

یکی از سناتورهای معروف آمریکا، درست هنگامی که از در سنا خارج شد، با یک اتومبیل تصادف کرد و در دم کشته شد.

روح او در بالا به دروازه های بهشت رسید و سن پیتر از او استقبال کرد:

خیلی خوش آمدید. این خیلی جالبه. چون ما به ندرت سیاستمداران بلند پایه و مقامات رو دم دروازه های بهشت ملاقات می کنیم. شما هم درک می کنید که راه دادن شما به بهشت تصمیم ساده ای نیست.

سناتور گفت:

مشکلی نیست. شما راه را به من نشان بده، من خودم بقیه اش رو حل می کنم.

سن پیتر گفت: اما در نامه اعمال شما دستور دیگری ثبت شده، شما بایستی ابتدا یک روز در جهنم و سپس یک روز در بهشت زندگی کنید. آنگاه خودتان بین بهشت و جهنم یکی را انتخاب کنید.

سناتور گفت:

اشکال نداره. من همین الان تصمیمم را گرفته ام. می خواهم به بهشت بروم.

سن پیتر گفت: می فهمم. به هر حال ما دستور داریم. ماموریم و معذور

و سپس او را سوار آسانسور کرد و به پایین رفتند. پایین... پایین... تا اینکه به جهنم رسیدند.

در آسانسور که باز شد، سناتور با منظره جالبی روبرو شد.

زمین چمن بسیار سرسبزی که وسط آن یک زمین بازی گلف بود و در کنار آن یک ساختمان بسیار بزرگ و مجلل. در کنار

ساختمان هم بسیاری از دوستان قدیمی سناتور منتظر او بودند و برای استقبال به سوی او دویدند.

آنها او را دوره کردند و با شادی و خنده فراوان از خاطرات روزهای زندگی قبلی تعریف کردند.

سپس برای بازی بسیار مهیجی به زمین گلف رفتند و حسابی سرگرم شدند.

همزمان با غروب آفتاب هم همگی به کافه کنار زمین گلف رفتند و شام بسیار مجللی از اردک و بره کباب شده و نوشیدنی های گرانبها صرف کردند.

شیطان هم در جمع آنها حاضر شد و همراه با دختران زیبا رقص گرم و لذت بخشی داشتند.

به سناتور آنقدر خوش گذشت که واقعا نفهمید یک روز او چطور گذشت.

راس بیست و چهار ساعت، سن پیتر به دنبال او آمد و او را تا بهشت اسکورت کرد.

در بهشت هم سناتور با جمعی از افراد خوش خلق و خونگرم آشنا شد، به کنسرت های موسیقی رفتند و دیدارهای زیادی هم داشتند.

سناتور آنقدر خوش گذرانده بود که واقعا نفهمید که روز دوم هم چگونه گذشت.

بعد از پایان روز دوم، سن پیتر به دنبال او آمد و از او پرسید که آیا تصمیمش را گرفته؟

سناتور گفت:

خوب راستش من در این مورد خیلی فکر کردم. حالا که فکر می کنم می بینم بین بهشت و جهنم من جهنم را ترجیح می دهم.

بدون هیچ کلامی، سن پیتر او را سوار آسانسور کرد و آن پایین تحویل شیطان داد.

وقتی وارد جهنم شدند، اینبار سناتور بیابانی خشک و بی آب و علف را دید، پر از آتش و سختی های فراوان. دوستانی که دیروز

از او استقبال کردند هم عبوس و خشک، در لباس های بسیار مندرس و کثیف بودند. گناهکاران در حال سوزانده شدن بودند و

مارهای بزرگ و عجیب و ترسناکی در حال بلعیدن بدکاران. بوی بدی تمام فضا را پر کرده بود و...

سناتور با ترس زیاد و تعجب از شیطان پرسید:

انگار آن روز من اینجا منظره دیگری دیدم؟ آن سرسبزی ها کو؟ ما شام بسیار خوشمزه ای خوردیم؟ زمین گلف؟

شیطان با خنده جواب داد:

آن روز، روز تبلیغات بود... امروز دیگر تو رای دادی.